

نقد نظریه‌ی پلورالیسم دینی

در پیرامون میزگرد آقای دکتر سروش

میزگرد شماره ۴۰ کیان

مصطفی حسینی طباطبائی

این کتاب از سایت کتابخانه عقیده دانلود شده است.

www.aqeedeh.com

book@aqeedeh.com

آدرس ایمیل:

سایت‌های مفید

www.aqeedeh.com

www.islamtxt.com

www.ahlesonnat.com

www.isl.org.uk

www.islamtape.com

www.blestfamily.com

www.islamworldnews.com

www.islamage.com

www.islamwebpedia.com

www.islampp.com

www.videofarda.com

www.nourtv.net

www.sadaislam.com

www.islamhouse.com

www.bidary.net

www.tabesh.net

www.farsi.sunnionline.us

www.sunni-news.net

www.mohtadeen.com

www.ijtehadat.com

www.islam411.com

www.videofarsi.com

بسم الله الرحمن الرحيم

در میزگردی که مجله کیان ترتیب داده بود تا جناب دکتر سروش چهره پلورالیسم دینی را روشنتر کند و سخنان تازه‌ای درباره این نظریه ابراز دارد، آقای سروش تصریح کرده است که: «هیچ پیامبری نمی‌تواند پلورالیست باشد، او اصلاً تمام ماهیت رسالتش این است که دیگران را به سوی خود بخواند و از فرقه‌ها و مکاتب دیگر منصرف کند». این سخن جناب سروش، در محلّ صدق و موضع حق قرار گرفته و ده‌ها آیه و گزاره دینی شاهد و مؤید آن است. با این همه شگفت به نظر می‌رسد که دکتر سروش به عذر آنکه: «ما نیامده‌ایم که پیامبری کنیم»، در این باره راهی جز راه پیامبران را می‌سپرد و به پلورالیسم دینی دل می‌بندد و از این نکته روشن به آسانی و با مسامحه می‌گذرد که: پیامبران سرمشق و مقتدای پیروان خویش شمرده می‌شوند، همان‌گونه که در قرآن کریم آمده است:

﴿لَقَدْ كَانَ لَكُمْ فِي رَسُولِ اللَّهِ أُسْوَةٌ حَسَنَةٌ﴾ [الأحزاب: ۲۱].

«برای شما در پیامبر خدا سرمشقی نیکوست».

بنابراین، دینداران نمی‌توانند در عین پیروی از انبیاء، عقاید و آرای بر خلاف آن‌ها داشته باشند. البته دکتر سروش سخن خود را چنین توجیه کرده که: «خیلی کارهای پیامبر هست که ما نباید بکنیم». در اینجا آنچه لازم است مورد عنایت آقای سروش قرار گیرد این است که اولاً پلورالیسم دینی چنانکه خود می‌دانند، یک دکترین و عقیده است، نه یک کار! و از این رو ما هر چند در پاره‌ای از تکالیف عملی با پیامبر مخالفت ورزیم. پس اگر پیامبر، به اعتراف ایشان پلورالیست نبوده، پیروان وی نیز نباید پلورالیسم را بپذیرد. ثانیاً اگر پیامبر در کارهای معدودی از پیروانش جدا شده، در کارهای بسیاری نیز با آن‌ها همگام بوده است و از جمله در دعوت مردمان به کیش خود، یاران و پیروانش را به

همراهی و هماهنگی با خویش فرا خوانده است، چنانکه تاریخ گواهی می‌دهد و در قرآن شریف نیز آمده است:

﴿قُلْ هَذِهِ سَبِيلِي أَدْعُو إِلَى اللَّهِ عَلَىٰ بَصِيرَةٍ أَنَا وَمَنِ اتَّبَعَنِي﴾ [یوسف: ۱۰۸].

«بگو این راه من است که از روی بصیرت به سوی خدا دعوت می‌کنم، هم من و هم پیروانم».

بنابراین لازم است که مسلمانان به پیامبر بزرگوار خود تأسی کنند و از روی بصیرت بساط همان دعوت را بیش از پیش در جهان بگسترانند و همچون پیامبر گرامی خود، مردمان را از فرقه‌ها و مکتب‌های دیگر منصرف کنند، هر چند این کار با تئوری پلورالیسم سازگار نباشد!

اصولاً ادیان موجود (که در پلورالیسم مطرح می‌شوند) تفاوت‌های اساسی با یکدیگر دارند. یکی به «تثلیث» فرا می‌خواند و دیگری به «توحید» دعوت می‌کند. یکی می‌گوید: مسیح علیه السلام «پسر خدا» بوده و دیگری او را «مخلوق خدا» می‌شمرد. یکی محمد صلی الله علیه و آله را «پیامبر خدا» می‌داند و دیگری وی را پیامبر نمی‌داند، یکی عقیده دارد که با ظهور محمد صلی الله علیه و آله، باب نبوت بسته شده است و دیگری این باب را مفتوح می‌شمرد ... چگونه ممکن است همه این اقوال ضدّ و نقیض، صحیح بوده و به تعبیر دکتر سروش، حظّی از حقیقت داشته باشند؟! اگر همه این آرا را درست انگاریم، لازم می‌آید خدای جهان هم یگانه باشد و هم نباشد، مسیح علیه السلام هم پسر خدا باشد و هم نباشد، محمد صلی الله علیه و آله هم پیامبر باشد و هم نباشد ...! دکتر سروش در صدد برآمده تا از این مشکل حل‌ناشدنی، رفع اشکال کند و گفته است که: «سخن بر سر تناقض دو گزاره نیست، ادیان هر کدامشان یک سیستمند. یعنی یک مجموعه بزرگی از گزاره‌ها به طوری که هر گزاره‌ای محفوف به گزاره‌های بسیار دیگری است، یعنی هیچ وقت در عالم واقع، دو تک گزاره با هم مقایسه نمی‌شوند، بلکه دو سیستم یا دو دستگاه وارد مقایسه می‌شوند و این دو سیستم با آن حجم عظیم، گزاره‌های مرتبط است که حکم به نقیض بودنشان بسیار مشکل است». آقای

سروش عنایت نموده است که گزاره‌های متناقض مذکور، از اصول ادیان شمرده می‌شوند نه از فروع و جزئیات آنها، و هنگامی که دو سیستم در اصول با یکدیگر تناقض داشته‌اند، نمی‌توان هر دو را پذیرفت. به عنوان مثال: هیأت بطلمیوسی قدیم در اصول خود (یعنی مرکزیت زمین و سکون آن و حرکت خورشید و سیارات به دور زمین) با اخترشناسی جدید سازش ندارد، ولی در فروعی چند با آن هماهنگ است به طوری که بر مبنای هیأت مزبور، می‌توان طلوع و غروب آفتاب و خسوف و کسوف خورشید و ماه و امثال این امور را به درستی پیش‌بینی کرد. با این همه هیأت بطلمیوس اینک به لحاظ علمی باطل شمرده می‌شود، زیرا چنانکه گذشت در اتلاف اصولی یا استرونومی جدید قرار دارد. به همین صورت، هنگامی که در دو سیستم دینی، گزاره‌های اصلی مانند «توحید و تثلیث» در برابر هم در پاره‌ای از گزاره‌های فرعی با یکدیگر مشترک باشند. مسیحیان بنا به مندرجات «انجیل یوحنا» ادعا می‌کنند: عیسی مسیح همان خدا است که جسم گردیده و میان مردم ساکن شد! (انجیل یوحنا، باب اوّل) و مسلمانان در کتاب آسمانی خود می‌خوانند:

﴿لَقَدْ كَفَرَ الَّذِينَ قَالُوا إِنَّ اللَّهَ هُوَ الْمَسِيحُ ابْنُ مَرْيَمَ﴾ [المائدة: ۱۷].

«همانا کسانی که گفتند خدا همان مسیح پسر مریم است، کافر شده‌اند».

آیا می‌توان هر دو دستگاه دینی را به اعتبار گزاره‌های دیگر، برحق شمرد با آنکه قرآن مجید تصریح می‌کند که همین یک گزاره اصلی، مقام «ایمان» را به «کفر» تبدیل می‌کند؟! لازمه سخن قرآنی آن است که گزاره مذکور، هرگز در کل سیستم، حل و محو نخواهد شد، بلکه حکم سیستم را تابع خود می‌سازد! آمدم بر سر اینکه آقای دکتر سروش ادعا می‌کند ادیان گوناگون در اثبات حقایق خود، از دلایل برابر برخوردارند و به اصطلاح، به «تکافؤ ادله» رسیده‌اند. بنابر آنچه پیش از این گفتیم چون ادیان موجود، در اصول با یکدیگر اختلاف دارند (کاری نداریم به آنکه شکل ابتدایی آن‌ها چگونه بوده است، زیرا پلورالیسم از تكثر ادیان در شکل کنونی بحث می‌کند) پس همه آن‌ها صحیح به شمار

نمی‌آیند، یعنی در میانشان حق و باطل، هر دو وجود دارد. در این صورت واضح است که نمی‌توان ادعا کرد دین حق، دلیلش با کیش باطل برابر است! زیرا دلیل، از مدلول خبر می‌دهد و آن را ارائه می‌کند، پس اگر کسی گمان کرده مثلاً فلان آیین، با اسلام به تساوی ادله رسیده، این گمان از سر اشتباه رخ داده و دقت کافی در ادله طرفین نکرده است.

آقای سروش در اثبات پلورالیسم دینی، به هدایت الهی نیز استناد کرده و در این باره اظهار کرده: «اگر اسم هادی الهی را قبول داشته باشیم و اگر هدایت را در عقایدی که فقط خودمان حق می‌دانیم منحصر نکنیم، اسم هادی الهی عمل کرده است و در سراسر جهان پخش است و مردم سهم‌ها و حظ‌های مختلف از هدایت دارند و اکثریت مردم ناجی‌اند و نجاتشان هم منبعث و ناشی از اهتدای آن‌هاست». دلیل آقای سروش مبنی بر آنکه: چون نام خداوند «هادی» است پس باید اکثریت مردم جهان به هدایت رسیده باشند، بدان می‌ماند که کسی ادعا کند: چون نام خداوند «جمیل» است پس باید اکثریت مردم جهان، زیبارو باشند! با آنکه زیبارویان نسبت به عموم مردم دنیا در اقلیتند و از این رو، زیبایی ارزش و اهمیت بسیار یافته است. حقیقت آن است که این گونه دلیل آوردن، به دور شدن از واقعیت‌ها می‌انجامد و ما اگر بخواهیم واقع‌بین باشیم باید این همه فساد و تباهی و ظلم و بیدادگری را که در سراسر جهان دیده می‌شود، نشانه ضلالت اکثریت بشماریم، نه هدایت آن‌ها! چنانکه وحی الهی نیز این داوری را تصدیق کرده و می‌فرماید:

﴿وَإِنْ تُطِيعْ أَكْثَرُ مَنْ فِي الْأَرْضِ يُضِلُّوكَ عَنْ سَبِيلِ اللَّهِ إِنْ يَتَّبِعُونَ إِلَّا الظَّنَّ﴾ [الأنعام:

[۱۱۶].

«اگر اکثر مردم روی زمین را اطاعت کنی، تو را از راه خدا گمراه می‌سازند، آن‌ها جز گمان چیزی را پیروی نمی‌کنند».

آری، اسم هادی الهی، مظاهری دارد و علاوه بر اینکه در عالم طبیعت (جمادات و نباتات و حیوانات) ظهور کرده، در جهان انسانی نیز تجلی نموده و هزاران نبی و ولی و بنده صالح خدا را در طور تاریخ هدایت فرموده است، اما این تجلی در مرحله محدود

زندگی دنیا، مطلق و اجباری نیست و با اختیار و اراده آدمی پیوند دارد و بنابراین جای شگفتی است که جناب سروش گفته است: «این درست نیست که بگوییم مردم مختارند و اگر گمراه شدند خودشان مقصّرند، به هیچ وجه اینچنین نیست!» اگر مردم، مختار و مقصّر نیستند، پس چرا آقای سروش «اکثریت مردم» را ناجی و مهتدی شمرده است نه «همه» مردم را؟ چه کاستی در اقلیت بوده که خداوند از هدایت آنها امتناع فرموده است؟ یا اگر قرار است تجلّی هدایت خداوند در این دنیا اطلاق و شمول داشته باشد، پس چرا اقلیتی از آن محروم شده‌اند؟!

آقای سروش نمی‌تواند پذیرا باشد که بسیاری از مردم جهان (از بودایی و یهودی و مسیحی و ...) به گمراهی می‌روند، ولی خود اقرار کرده است: «اکثریت دینداران که دینداران متوسط باشند، یقیناًشان معلّل است یعنی علل تربیتی، خانوادگی، عاطفی، تبلیغاتی و ... باعث شده است تا حالت روانی خاصی که ما آن را «جزم» می‌نامیم در آنها پیدا شود». پس به قول ایشان اکثریت دینداران دنیا، از راه استدلال و جست و جوی حقیقت دیندار نشده‌اند و به دستور قرآن مجید که می‌فرماید:

﴿وَالَّذِينَ جَاهَدُوا فِينَا لَنَهْدِيَنَّهُمْ سُبُلَنَا﴾ [العنکبوت: ۶۹].

«کسانی که درباره ما مجاهدت ورزیدند، آنان را به راه‌های خود هدایت می‌کنیم». عمل نکرده‌اند، در این صورت چه مانعی دارد که ادّعا کنیم آنها به هدایت حقیقی دست نیافته‌اند؟ مگر نه آنکه از یک سو لازمه هدایت حقیقی، شناخت درست راه است و از سوی دیگر تربیت‌ها و تلفین‌های خانوادگی یا تبلیغاتی همواره به شناخت صحیح نمی‌انجامد و ممکن است با اشتباه و خطا همراه باشد؟

البته جناب دکتر سروش رأی کسانی را که از این گونه راه‌ها به دینداری روی آورده‌اند، نزد شارع، مقبول می‌شمرد و می‌گوید: «همان یقین معلّل غیر مدلل که به واقع یقین هم نیست، مقبول شارع است و همان را از متدینان می‌پذیرد» این سخن معنایش این است که دینداران مزبور هر چند به بصیرت و آگاهی درستی نرسیده‌اند تا به یقین واقعی

دست یابند، ولی خداوند از سر زحمت از آن‌ها قبول می‌کند. اینک که چنین است، پس چرا آقای دکتر سروش به مخالفت با کسانی برخاسته است که عقیده دارند: حساب «حقانیت» را از «معذوریت» باید جدا کرد، ممکن است کسانی به حق، نرسیده باشند ولی خداوند آن‌ها را معذور دارد. آقای سروش در مخالفت با این دسته گفته است: «بزرگوارانی که در اینجا بحث معذوریت می‌کنند، اشتباه می‌کنند» آیا بحث خود جناب سروش، به همین نتیجه نمی‌پیوندد؟ آقای سروش درباره حقانیت پلورالیسم دینی، بدین سخن نیز دست آویخته است که مسلمانان، مسیحی‌گری را پیش از ظهور اسلام (در قرن هفتم میلادی) بر حق شمرده‌اند، لذا «قید زمان» را در حقانیت آن کیش دخالت می‌دهند. سپس آقای دکتر سروش افزوده است: «اما ممکن است که ده قید دیگر هم فکر کنیم و میان آوریم بنابراین پلورالیسم در عرصه ادیان به نحو طبیعی می‌روید!» اما اولاً مسیحیت کنونی که به الوهیت عیسی علیه السلام دعوت می‌کند (و در پلورالیسم مطرح است) بی‌هیچ قید زمانی (نه پیش از قرن هفتم و نه پس از آن) مورد پذیرش مسلمانان نبوده و نیست و آیین مسیحیت قرآنی با مسیحیتی که امروز کلیسای کاتولیک یا پروتستان ... معرفی می‌کند، تفاوت اساسی دارد. ثانیاً قید زمان را ما به مسیحیت نیفزوده‌ایم. تا اجازه داشته باشیم قیود دیگری از پیش خود بر آن اضافه کنیم. محدودیت زمانی در آیین مسیح علیه السلام از آنجا ناشی می‌شود که در کتاب مقدس، به ظهور پیامبر اسلام صلی الله علیه و آله نوید داده شده است (به اشعیا نبی باب ۴۲ و انجیل یوحنا باب اوایل نگاه کنید) در قرآن مجید هم گزارش فرموده:

﴿يَجِدُونَهُ مَكْتُوبًا عِنْدَهُمْ فِي التَّوْرَةِ وَالْإِنْجِيلِ﴾ [الأعراف: ۱۵۷].

«او را در تورات و انجیل نزد خود، نوشته می‌یابند».

و واضح است که با ظهور پیامبر خاتم صلی الله علیه و آله اهل کتاب به ایمان و پیروی از آن بزرگوار که موعود ایشان شمرده می‌شود، موظف بوده و هستند. دین خدا هم به دست من و امثال من داده نشده تا هر تصرفی که می‌پسندیم در آن بکنیم.

از این موضوع که بگذریم به مسأله «فهم متن» می‌رسیم. آقای دکتر سروش برای اینکه نشان دهد دستیابی به حقیقت ادیان دشوار است، در فهم متون دینی اشکال کرده و گفته است: «متن، حقیقتاً و ذاتاً امر مبهمی است و چندین معنا برمی‌دارد. مثلاً این آیه را در نظر بگیرید:

﴿وَاتَّبِعُوا مَا تَتْلُوا الشَّيْطَانُ عَلَىٰ مُلْكٍ سُلَيْمَنَ﴾ [البقرة: ۱۰۲].

مرحوم علامه طباطبائی ذیل این آیه نوشته است که برای این آیه، یک میلیون و دویست و شصت هزار معنی مطرح شده است، پس ما در مقام فهم یا اثبات با تعدّد معانی مواجهیم! روش جناب آقای دکتر سروش در اینجا روشی علمی نیست، زیرا ایشان از یک مورد جزئی، حکم کلی صادر کرده است. گیرم که آیه مزبور، معانی متعدّدی داشته باشد ولی آیا هر آیه قرآنی دارای همان معانی میلیونی است و آیات صریح و روشن در قرآن نداریم؟ آیا آقای طباطبائی ذیل هر آیه‌ای همین حکم را صادر کرده است یا تنها درباره آیه فوق چنین گفته است؟

آقای طباطبائی اولاً در ذیل این آیه تصریح کرده است که: «لا یکاد يوجد نظيرة في آية من آيات القرآن المجيد» یعنی: «همانند این آیه در هیچ یک از آیات قرآن مجید یافت نمی‌شود!» و ثانیاً ایشان با توجه به قراین داخلی آیه، یک معنا از میان معانی محتمل را برگزیده است. یعنی هر چند آیه کریمه، بدون توجه به قراین و سیاقش، معنی گوناگونی را می‌پذیرد، با در نظر گرفتن قراین، یک معنا بیشتر ندارد. بویژه که آقای طباطبائی در مقدمه تفسیر المیزان نوشته است: «ولیس بین آیات القرآن (وهي بضع آلاف آية) واحدة ذات إغلاق الكلام ومن شرط الفصاحة خلو الكلام من الإغلاق والتعقيد» (ج ۱، ص ۷، ط تهران) یعنی: «در میان آیات قرآن که بالغ بر چند هزار است حتی یک آیه وجود ندارد که ذاتاً ابهام و پیچیدگی داشته باشد به طوری که ذهن در فهم معنای آن متحیر ماند، چرا این گونه نباشد با اینکه قرآن فصیح‌ترین سخنان است و از شروط فصاحت آن است که سخن از ابهام و پیچیدی خالی باشد!»

صرف نظر از رأی شخصی آقای سروش، اگر ما به قرآن شریف رجوع کنیم، ملاحظه خواهیم کرد که قرآن به صراحت، متن خود را آسان و قابل فهم می‌شمارد و در سوره قمر، چهار بار تکرار می‌کند:

﴿وَلَقَدْ يَسَّرْنَا الْقُرْآنَ لِلذِّكْرِ فَهَلْ مِنْ مُدَكِّرٍ﴾ [القمر: ۱۷ و ۲۲ و ۳۲ و ۴۰].

«ما قرآن را برای پند گرفتن آسان کردیم، پس آیا پندگیرنده‌ای هست؟».

بنابراین اجتهاد در برابر «نص» نباید بکنیم. آری، از پیامبر اکرم ﷺ گزارش کرده‌اند که فرموده است: «من قال في القرآن برأية فليتبوء مقعده من النار» «هر کسی درباره قرآن به رأی خویش سخن گوید جایگاهش را در آتش گیرد». اما اگر فهم متن (چنانکه آقای سروش ادعا می‌کند) ممکن نبود یا بدون دخالت رأی شخصی (که از خارج قرآن به دست آمده) امکان نداشت، در آن صورت پیامبر از تفسیر به رأی منع نمی‌فرمود، زیرا بدون تکیه به رأی شخصی اساساً ممکن نبود کسی درباره قرآن اظهار نظر کند. و تفسیر آیات به آیات است، تفسیر به رأی نوعی تحمیل عقاید شخصی بر قرآن شمرده می‌شود، شبیه کاری که متأسفانه جناب آقای سروش در مورد سخنان علامه طباطبائی معمول داشتند! این بحث با دیدگاه آقای سروش در مورد «وحی نبوی» که آن را نوعی «تجربه شخصی» می‌پندارد، نیز پیوند دارد که به توفیق خداوند در مقاله‌ای جداگانه به نقد آن خواهیم پرداخت.

مصطفی حسینی طباطبائی

۱۵ فروردین ۱۳۷۷/۱ ه.ش.

۶ ذی حجه ۱۴۱۸/۱۲ ه.ق.